

## گزاره‌های سالبه و اصل صادق‌ساز

بهناز باقری\*

### چکیده

در این مقاله ابتدا به معرفی اجمالی نظریهٔ مطابقت و سپس اشکالات آن پرداخته‌ام و آن‌گاه نظریهٔ صادق‌ساز را در پرتو نظریهٔ مطابقت بررسی کرده‌ام. پس از معرفی این نظریه، به بحث چگونگی صدق گزاره‌های سالبه به واسطهٔ اصل صادق‌ساز پرداخته‌ام و به انواع راه‌حلهایی که این نظریه برای پشتیبانی صدق گزاره‌های سالبه آورده است، اشاره کرده‌ام.

**کلیدواژه‌ها:** نظریهٔ مطابقت صدق، اصل صادق‌ساز، گزارهٔ سالبه، تمامیت وضع امور، ناسازگاری، فقدان.

### ۱. مقدمه

انسان در مراحل نخستین زندگی فرقی میان اندیشه و خارج قرار نمی‌دهد؛ اما او همیشه نمی‌تواند در این تصور بماند بلکه به‌زودی متوجه می‌شود که خارجی غیر از ذهن وجود دارد. ریشهٔ این توجه مواجهه با خطاست. از این جاست که برای انسان دو نوع اندیشه مطرح می‌شود: اندیشهٔ صحیح و اندیشهٔ خطا. بنابراین نخستین پرسشی که عقل را به تأمل و پاسخ‌گویی وادار می‌کند این است که ملاک تعریف صدق و کذب چیست و این که چگونه می‌تواند به صدق گزاره‌ها پی ببرد.

نظریهٔ مطابقت صدق کهن‌ترین و جدی‌ترین نظریه‌ای است که در پاسخ به پرسش مزبور ارائه شده است. با این حال، به علت اشکالاتی که به این نظریه وارد شده است، یا نظریات بدیلی وارد میدان شده‌اند یا تقریرهای متفاوتی از نظریهٔ مطابقت ارائه شدند. در حوزهٔ فلسفهٔ غرب، عده‌ای نظریات جانیشینی مانند انسجام‌گرایی و عمل‌گرایی را

\* کارشناس ارشد فلسفه و منطق، دانشگاه علامه طباطبائی b.bagheri89@gmail.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۴/۲/۱۵، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۴/۴/۱۸

ارائه دادند و عده‌ای با قبول مطابقت به جرح و تعدیل آن پرداختند که اصل صادق‌ساز (TM) Truthmaker تلاشی در همین جهت است. در این مقاله، پس از توضیح در باب نظریه فوق، به بحث چگونگی صدق گزاره‌های سالبه به واسطه این نظریه پرداخته‌ام. نظریه‌های مربوط به صدق را می‌توان به دو دسته عمده نظریات واقع‌گرایانه و غیرواقع‌گرایانه تقسیم کرد. وجه مشترک همه نظریات واقع‌گرایانه درباره صدق این است که صدق قضایا در چیزی متفاوت از خود آن‌ها ریشه دارد. یعنی صدق قضایا مستقل از خود آنان است. نظریه مطابقت با تمام تقریرهای متفاوتش یکی از آن‌ها به شمار می‌رود. نظریه مطابقت پیشینه تاریخی بلندی دارد. این نظریه در طی قرون متمادی یگانه نظریه موجود در باب تبیین صدق و تقریباً مورد پذیرش اکثر فیلسوفان بوده است. تبیین نظریه مطابقت مبتنی بر دو مطلب است:

۱. پیش‌فرض‌های آن عبارت است از: الف) وجود واقعیت‌های بیرون از ذهن، ب) قدرت انسان بر شناخت واقعیت‌ها، و ج) شناخت واقعی و فی‌نفسه آن واقعیت‌ها، نه شناخت پدیداری آن‌ها؛

۲. ارکان تشکیل‌دهنده آن، که عبارت است از: الف) مطابق، ب) مطابق، ج) نسبت میان این دو که «مطابقت» نام دارد.

اما تعریف صدق به مطابقت با واقع با مشکلاتی همراه است چون شامل همه گزاره‌ها نمی‌شود. حتی اگر بپذیریم که نظریه مطابقت درباره گزاره‌های حسی صحیح است و بتوان در باب این گونه گزاره‌ها به واقعیت دست یافت، اما درباره گزاره‌های بسیاری صحیح نیست و نمی‌توان به واقعیت دست یافت؛ زیرا آن‌ها واقعیتی خارجی ندارند تا به آن دست یابیم سپس حکم به مطابقت کنیم. برای مثال درباره خود مفاهیم ریاضی جای این پرسش است که آیا خارجی‌اند و در خارج متحقق‌اند یا نه؟ یا گزاره‌های نفسانی (ذهنی)، احکامی مربوط به ذهن‌اند و در ظرف واقعیت تحقق نمی‌یابند؛ بنابراین مطابقت با واقع در مورد آن‌ها نیز جای سؤال دارد. گزاره‌های تاریخی مربوط به گذشته‌اند و موضوعات آن‌ها معدوم شده است. واقعیتی که معدوم شده است و تحقق خارجی ندارد چگونه قضیه ذهنی ما بر آن مطابقت می‌کند؟ حقیقت تجربی، وصف قضایایی است که تمام تجارب بشر و تمام تصورات بشر را به طور گزاره کلی مطرح می‌کند. در صورتی که عالم واقع، عالم جزئیات است و اما مفاد گزاره اوسع از واقع و افراد محقق است و حکم در آن علاوه بر افراد محقق شامل افراد مفروض و مقدر هم می‌شود.

در مورد گزاره‌های سالبه مثل «اسب شاخ‌دار وجود ندارد» یا «این گل قرمز نیست»

مسئله روشن‌تر است. محکی این گزاره‌ها چیزی نیستند تا از راه مطابقت با آن صدق آن‌ها مشخص شود. بدین ترتیب، واقع در گزاره‌های موجبه تاریخی، فلسفی، موجه، آینده و سالبه چیست تا از راه مطابقت و دسترسی به آن، صدق آن گزاره‌ها را احراز کنیم؟! عده‌ای از فیلسوفان غربی قائل به نظریات جانشین شده‌اند. یعنی گفته‌اند که ما باید از این تعریف دست برداریم. از جمله نظریه‌های صدق جانشین می‌توان به نظریه‌های انسجام، فایده در عمل، و پراگماتیسم اشاره کرد. اما در این بین عده‌ای از فیلسوفان در پرتو نظریه مطابقت، اصلی را معرفی کردند به نام اصل صادق‌ساز. البته این اصل جرح و تعدیل شده نظریه مطابقت است که بر اساس همین اصل به چگونگی صدق انواع قضایا پرداخته‌اند.

مباحث این نظریه با اصطلاح‌های صادق‌ساز (TM) و صادق‌سازی (TMI) (Truthmaking) مطرح شده است. صادق‌سازی همان رابطه (نسبت) بین گزاره صادق و باشنده‌ها است و صادق‌ساز گزاره صادق همان باشنده‌ای (مطابقی) است که سبب صدق آن گزاره می‌شود. فیلسوفان این حوزه چنین توضیح می‌دهند که طبق فهم متعارف، گزاره‌های صادق خبر از جهان می‌دهند. یعنی می‌گویند جهان چگونه است. پس گزاره‌ای نمی‌تواند صادق باشد مگر این‌که راجع به امر و یا اموری در جهان باشد. به عبارت دیگر هر صدقی مبنایی دارد. باورمند به اصل صادق‌سازی، باور داشتن به گزاره‌های صادق را بدون پذیرش تعهد هستی‌شناسانه نادرست می‌داند.

## ۲. اصل TM

۱.۲ اصل TM: به ازای هر  $x$  صادق است اگر و تنها اگر یک  $y$  وجود داشته باشد، چنان‌که  $y$  صادق‌ساز (TM) برای  $x$  باشد

TM گزاره صادق به گزاره صادق وابستگی هستی‌شناسانه دارد به طوری که این شیء صادق گزاره را ضرورت می‌بخشد. آرمسترانگ (D. M. Armstrong) در این مورد چنین می‌گوید که اگر یک صادق‌ساز معینی یک گزاره را صادق کند، دیگر هیچ جهانی وجود ندارد که در آن، آن صادق‌ساز وجود داشته باشد اما این گزاره کاذب باشد (Beebe, 2005: 2).

۲.۲ نسبت TMI: باشنده‌ای چون  $e$  صادق‌ساز گزاره  $P$  است اگر و تنها اگر ضرورتاً وجود  $e$  صدق  $P$  را نتیجه دهد

نسبت TMI یک نسبت ضروری است. البته چنین نیست که این نسبت یک وجود

اضافی ای باشد بلکه چیزی علاوه بر مؤلفه‌هایش، صادق‌ساز و گزاره، نیست. پس این نسبت یک نسبت واقعی بین دو چیز است؛ بنابراین لازم است که دربارهٔ چیزهایی که در دو طرف نسبت هستند بدانیم.

### ۳.۲ ماهیت حامل صدق

نامزدهای گوناگونی را برای حامل صدق برشمرده‌اند: باورها (beliefs)، گزاره‌ها (proposition)، احکام (judgments)، و تصدیق‌ها (assertion). دربارهٔ هر کدام از این‌ها دیدگاه‌های بسیار متنوعی وجود دارد. حتی کسانی که بر روی یک اصطلاح دربارهٔ موصوف صدق توافق دارند، در تفسیر و تبیین آن اختلافات زیادی دارند که در این جا ما به این مسئله نمی‌پردازیم.

### ۴.۲ ماهیت صادق‌ساز (TM)

هر چیزی نمی‌تواند صادق‌ساز (TM) باشد. برخی از گزینه‌های مهمی که فیلسوفان برای مطابق صدق مطرح کرده‌اند عبارت‌اند از: امر واقع (fact)، وضع امور (stat of affair)، رخدادها (event) و اشیا (اعیان) (object). برخی از فیلسوفان وضع امور و عده‌ای امر واقع را به عنوان مطابق صدق قضا می‌دانند. عده‌ای وضع امور را اعم از امر واقع می‌دانند و امر واقع را منحصر در وضع امور محقق می‌دانند. بر این اساس، وضع امور شامل امر واقع‌های نامحقق نیز می‌شود. یا فیلسوفانی مثل راسل به هنگام بحث از مطابقت صدق گاهی از تعبیر وضع امور استفاده می‌کند و گاهی از امر واقع و این دو را معادل یک‌دیگر می‌داند (شریفی، ۱۳۸۷: ۱۵۴).

برای مثال، گزارهٔ صادق «این رز قرمز است» (PS) را در نظر بگیرید. از نظر آرمسترانگ وجود این گل رز صدق این گزاره را ضروری نمی‌کند. حتی وجود  $x$  یک رز است و  $x$  قرمز است صدق PS را ضروری نمی‌کند؛ زیرا ممکن است هم کلی (صفت) قرمزی و هم جزئی (شیء) این گل رز وجود داشته باشد ولی PS صادق نباشد چراکه ممکن است قرمزی به واسطهٔ رز محقق نشود. آنچه که صدق PS را ضروری می‌کند وضعیت امور است؛ یعنی ساختی که از یک جزئی و یک کلی که بین‌شان رابطهٔ تحقق برقرار است. پس صادق‌ساز گزارهٔ PS، وضعیت امور «قرمز بودن رز» است.

آرمسترانگ در این باره نیز می‌گوید: ما در جهان به دنبال چیزی هستیم که صدق «a»

F است» را مسلم کند. به نظر می‌رسد بدیهی‌ترین انتخاب وضع امور F بودن a است (Beebe, 2005: 9).

## ۵.۲ مقایسه نظریه مطابقت و TM

اصل TM می‌گوید برای هر گزاره صادقی چیزی وجود دارد که آن را صادق می‌کند. یعنی هر گزاره صادقی TM دارد. نظریه مطابقت صدق نیز صدق را بر حسب مطابقت با واقعیت توضیح می‌دهد. ظاهراً یک شباهتی بین این دو است که آرمسترانگ آن را این‌طور توضیح می‌دهد: هر کس که نظریه مطابقت صدق را قبول کند به سمت TM کشیده می‌شود. مطابقت یک مطابق می‌خواهد و مطابق یک گزاره صادق همان TM است. از طرفی دیگر آلکس الیور (Alex Oliver) می‌گوید: اصل TM یک تقریر شسته‌رفته‌تری از نظریه مطابقت صدق است به طوری که می‌توان نظریه TM را نگه داشت؛ در حالی که مطابقت را کنار گذاشت (Rami, 2009: 137). به طور کلی حامیان TM معتقدند که اصل TM، هر چیزی را که در نظریه مطابقت لحاظ شده است در بر دارد.

در نسبت مطابقت، هر گزاره صادقی دقیقاً با یک امر واقع مطابق است و گزاره‌های صادق متفاوت همیشه با امر واقع‌های متفاوتی تطابق دارند و این که یک امر واقع نمی‌تواند چندین گزاره مطابق با خودش داشته باشد؛ یعنی نسبت آن‌ها یک به یک است. مثلاً گزاره «لودویگ گرسنه است» را در نظر بگیرید. فرض کنید که این گزاره صادق است. نظریه پردازان مطابقت می‌گویند که این گزاره مطابق با این واقعیت است که لودویگ گرسنه است. این گزاره و واقع در یک شکل معینی (یکسانی) صورت‌بندی شده‌اند. مؤلفه‌های این گزاره «مفهوم لودویگ» و «مفهوم گرسنگی» هستند. مؤلفه‌های واقع هم، لودویگ و ویژگی گرسنه بودن هستند. مفهوم لودویگ با لودویگ مطابق است و مفهوم گرسنگی مطابق با ویژگی وجود گرسنگی است. در این‌جا گزاره و واقع ساختار یکسانی دارند و مؤلفه‌هایشان هم ساختار یکسانی دارند. حال ممکن است سؤال شود که منظور از این ساختار یکسان و شبیه به هم چیست؟ می‌توانیم بگوییم هر دو ساختار موضوع - محمولی دارند. در نتیجه این نسبت (نسبت مطابقت) به عنوان یک نسبت هم‌ریخت (هم‌شکل) فهمیده می‌شود (درک می‌شود). اما در نسبت TMI یک گزاره صادق می‌تواند تعداد زیادی TM داشته باشد. در واقع، گزاره مورد نظر می‌تواند با امر واقع‌های گوناگونی صادق شود. مثلاً این گزاره را در نظر بگیرید: «تعدادی سگ بازی‌گوش وجود دارد». در این‌جا این

گزاره به واسطه این واقعیت‌ها می‌تواند صادق شود: «لودویگ بازیگوش است»، «لاسی بازیگوش است»، «فیدو بازیگوش است» و غیره. و هم‌چنین یک TM می‌تواند تعداد زیادی گزاره صادق را صادق کند. مثلاً در نظر بگیرید «لودویگ بازیگوش است یا لودویگ گرسنه است». در این‌جا هیچ ضرورتی ندارد که واقع فصلی باشد؛ این گزاره فصلی با صادق‌ساز حداقلی «لودویگ بازیگوش است» صادق می‌شود (Rami, 2009: 139).

## ۶.۲ معرفی چند اصل و اصطلاح در ارتباط با TM

### ۱.۶.۲ اصل استلزام (entailment principle)

برای هر  $X, Y$  و  $Z$  اگر  $X, TM$  برای  $Y$  باشد و  $Y$  مستلزم  $Z$  باشد ( $Z, Y$  را ضروری کند) بنابراین  $X, TM$  برای  $Z$  هم خواهد بود.

### ۲.۶.۲ کاذب‌ساز (Falsmaker (FM))

کسانی که مفهوم TM را معرفی کردند می‌گویند جایی هم برای مفهوم FM وجود دارد. FM نیز مفهومی است که نیاز به دو مؤلفه دارد: شیئی در این جهان و یک گزاره، به طوری که این شیء ضرورت می‌بخشد که آن گزاره کاذب است. به طور تفصیلی، هر TM برای گزاره صادق  $P$ ، یک FM برای گزاره  $\sim P$  است. و اگر چیزی FM برای  $P$  باشد پس آن TM برای  $\sim P$  است.

### ۳.۶.۲ مفهوم صادق‌ساز حداقلی (Minimal Truthmaker (MT))

بعضی از صادق‌سازها دارای اجزا هستند. باشنده‌هایی برای گزاره‌ها وجود دارد که جزئی از آن (قسمتی از TM) نیز گزاره را صادق می‌کند. مجموع پارشناسانه<sup>۱</sup> همه خوک‌های روی زمین این گزاره را که «خوک‌های روی زمین وجود دارد»، را صادق می‌کند و هم‌چنین هر یک از خوک‌های روی زمین هم این گزاره را صادق می‌کند. اما بخشی از یک خوک (جزئی از یک خوک) نمی‌تواند این گزاره را صادق کند. بنابراین عده‌ای از حامیان TM، مفهوم صادق‌ساز حداقلی را معرفی کرده‌اند:

اصل MT:  $s$  صادق‌ساز حداقلی  $p$  است، اگر و تنها اگر  $s$  صادق‌ساز  $p$  باشد و هیچ بخشی از  $s$  صادق‌ساز  $p$  نباشد.

به این مثال هم توجه کنید: «الکترونی در این فضا وجود دارد» (B). فرض کنید سه الکترون در این فضا وجود داشته باشد. مجموع سه الکترون در فضا صادق‌ساز B است. اما

بخشی از این مجموع مثلاً دو یا یک الکترون نیز صادق‌ساز B است ولی بخشی از الکترون مثلاً دارای بار الکتریکی e بودن صادق‌ساز B نیست.

در این جا سؤالی مطرح می‌شود و آن این‌که آیا هر گزارهٔ صادقی TM حداقلی دارد؟ گویا گزاره‌هایی وجود دارند که TM حداقلی ندارند مثل «اعداد طبیعی به طور بی‌نهایت وجود دارد»؛ چراکه این گزاره به واسطهٔ مجموع همهٔ (تمام) اعداد طبیعی صادق می‌شود و در این جا مجموع اعداد ما نامتناهی است و بخشی از آن نمی‌تواند صادق‌ساز این گزاره باشد. با وجود این نمونه، گویا گزاره‌هایی که شامل مفهوم نامتناهی اند، TM حداقلی ندارند؛ بنابراین این ادعا که هر گزارهٔ صادقی یک TM حداقلی دارد نمی‌تواند به طور کلی درست باشد، اما برای بعضی از انواع گزاره‌ها می‌تواند صدق کند (Rami, 2009: 24-25)

در هر حال باید متذکر شد که اصل صادق‌سازی به دنبال اموری است که گزاره به سبب آن صادق‌ساز، صادق شود و ممکن است گزاره‌ای داشته باشیم که باشنده‌های آن شامل امور نامرتبیطی هم بشوند یعنی اموری که ربطی به صدق آن گزاره ندارند.

## ۷.۲ اشکالات وارد شده بر TM

از جمله مشکلات عمدهٔ اصل TM حداقل در بادی نظر آن است که از بین باشنده‌های عالم نمی‌توان صادق‌ساز مناسبی برای دسته‌ای از گزاره‌های صادق به دست داد: گزاره‌های صادق موجهه، گزاره‌های صادق دربارهٔ گذشته و آینده، گزاره‌های کلی و سالبه. از این رو نمی‌تواند از عهدهٔ همهٔ انواع قضایا برآید. مثلاً گزارهٔ صادق «آشفشان دماوند فعال بود» را در نظر بگیرید. این گزاره نه دربارهٔ باشنده‌هایی است که هستند، بلکه دربارهٔ باشنده‌هایی است که بودند. گزارهٔ صادق «در آینده ربات‌هایی به هوش‌مندی انسان وجود خواهند داشت» را در نظر بگیرید. این گزاره نه دربارهٔ باشنده‌هایی که هستند بلکه دربارهٔ باشنده‌هایی است که خواهند بود. گزارهٔ صادق «ممکن است که کوهی از طلا وجود داشته باشد». در نگاه اول این گزاره نه دربارهٔ باشنده‌هایی که هستند بلکه دربارهٔ باشنده‌هایی است که می‌توانستند باشند. گزارهٔ صادق «در این باغ گل رز نیست» گزاره‌ای است که نه دربارهٔ باشنده‌هایی که هستند، که دربارهٔ باشنده‌هایی است که نیستند.

در باب این نوع گزاره‌ها و صادق‌سازهایشان سه دیدگاه وجود دارد: عده‌ای به نفی وجود گزارهٔ صادق موجهه و نفی وجود گزاره‌های صادق دربارهٔ آینده و گذشته قائل می‌شوند که البته این راه‌حل به نظر معقول و مناسب نیست. گروه دیگری قائل به خارج کردن این سه

دسته گزاره از دایره شمول اصل صادق‌سازی هستند. اما قائلان به چنین راه‌حلی باید توضیح دهند که چرا صدق برخی از گزاره‌های صادق به جهان واقع وابسته است و برخی نه! آیا در این صورت می‌توان گفت همه گزاره‌های صادق به یک معنی صادق‌اند؟! گروه سوم می‌گوید که برای چنین گزاره‌هایی، باید صادق‌سازی ارائه داد که بتواند صدق آن گزاره‌ها (موجهه، زمانی، کلیه، سالبه) را ضروری کند؛ که در ادامه به راه‌حل‌هایی که بر اساس دیدگاه سوم در باب گزاره‌های سالبه مطرح شده است خواهیم پرداخت.

همان‌طور که اشاره شد در این مقاله صرفاً به چگونگی پشتیبانی اصل TM از گزاره‌های سالبه خواهیم پرداخت. در ادامه باید متذکر شد که فیلسوفان این حوزه، گزاره‌های کلی را از سنخ گزاره سالبه می‌دانند؛ بنابراین ما نیز در این‌جا گزاره‌های کلی را در قالب گزاره‌های سالبه بررسی خواهیم کرد.

### ۳. چگونگی پشتیبانی اصل TM از گزاره‌های سالبه

طبق اصل صادق‌سازی، حداقل هر گزاره محتملی (contingent) به سبب وجود صادق‌سازی در جهان صادق است. اما شهوداً گزاره‌های سالبه صادق هم وجود دارد که نه به سبب وجود چیزی یا چیزهایی که به سبب عدم چیزی یا چیزهایی صادق‌اند.

فیلسوفان حوزه TM هم‌چنین به بررسی و تحقیق گزاره‌های کلی در قالب گزاره‌های سالبه می‌پردازند؛ زیرا از نظر آن‌ها گزاره کلی یک نوع گزاره سالبه است. برای مثال صادق‌ساز «همه کلاغ‌ها سیاه هستند» (Z) نمی‌تواند همه کلاغ‌های موجود که سیاه هستند، باشند؛ زیرا تک‌تک کلاغ‌های سیاه در جهان، نمی‌توانند صدق این گزاره را ضروری کنند. پس گزاره Z در واقع این‌طور است: «کلاغ غیرسیاهی وجود ندارد». به عبارت دیگر، برای به دست دادن صادق‌سازی برای گزاره کلی، باید صادق‌سازی برای «کلاخی جز این‌ها که برشمردم، وجود ندارد» فراهم باشد (Armstrong, 2004: 53).

لازم است قبل از پرداختن به بحث صادق‌ساز گزاره‌های سالبه به این نکته اشاره کنم که فیلسوفان این حوزه وقتی از صادق‌ساز گزاره سالبه صحبت کردند نوع گزاره سالبه برای آن‌ها اهمیتی ندارد و راه‌حل‌ها و صادق‌سازهایی را که معرفی کردند برای تمام انواع گزاره‌های سالبه می‌دانند. یعنی مبنا را بر این می‌دانند که صادق‌سازی که برای گزاره سالبه معرفی می‌شود باید تمام انواع گزاره‌های سالبه اعم از گزاره سالبه کلیه، جزئیه و یا وجودی را پوشش دهد. حال به صادق‌ساز گزاره‌های سالبه به تفصیل خواهیم پرداخت.



مولنار (George Molnar) مسئله را این طور دسته‌بندی می‌کند:

۱. جهان تمام اموری است که وجود دارد؛
  ۲. هر چیزی که وجود دارد ایجابی است؛
  ۳. بعضی از قضایای سالبه در این جهان صادق هستند؛
  ۴. هر قضیه‌ی صادقی درباره‌ی این جهان به واسطه‌ی چیزی که وجود دارد صادق می‌شود.
- هر کدام از این گزاره‌ها یک به یک معقول و ممکن هستند اما این چهار گزاره با هم نمی‌توانند قابل قبول باشند. چند نوع شیوه‌ی برخورد در مورد این گزاره‌ها وجود دارد که نفی و قبول هر کدام از این‌ها منجر به مطرح شدن راه‌حلی برای صادق‌ساز گزاره‌های سالبه شده است.

فیلسوفانی از جمله ماینونگ به اموری قائل‌اند که تقرر دارند اما وجود ندارند. چنین افرادی گزاره‌ی ۱ را انکار می‌کنند. قائلان به وجود امرواق سالبه گزاره‌ی ۲ را انکار می‌کنند. این افراد امور سلبی گوناگونی را در هستی‌شناسی‌شان قبول کردند: امر واقع سالبه، وضع امور کلی (تمامیت وضع امور)، فقدان. افرادی مثل راسل در اتمسیم منطقی، آرمسترانگ و مارتین قائل به این نظر هستند. کسانی هم که اصل صادق‌سازی را انکار می‌کنند یا به دنبال تعریفی جانشین هستند گزاره‌ی ۴ را انکار می‌کنند. مثلاً افرادی مثل بیلگو و لویس اصل صادق‌سازی مطرح‌شده (گزاره‌ی ۴) را فقط محدود به گزاره‌ی ایجابی می‌دانند.

در آخر کسانی هستند که تعارض این چهار گزاره را نفی می‌کنند و این نفی تعارض دلالت بر این دارد که گزاره‌های سالبه باید صادق‌ساز ایجابی داشته باشد. یعنی یک امر ایجابی ناسازگار با صدق گزاره‌های صادق سالبه. این راه‌حل را ناسازگاری (incompatibility) نامیده‌اند. دموس و کمرون از جمله طرفداران این راه‌حل هستند (Molnar, 2000: 72, 85).

بنابراین چندین راه‌حل برای TM گزاره‌های سالبه و کلی مطرح شد که در ادامه به تفصیل به آن‌ها خواهیم پرداخت.

### ۱.۳ تمامیت وضع امور (Totality State of Affairs)

این جمله را در نظر بگیرید: «تئتوس پرواز نمی‌کند». تئتوس انوعی از ویژگی‌های موجهه را دارد (در این جا از تئتوسی صحبت می‌شود که در حال گفت‌وگو با سقراط است). حال بیایم لیست بلندبالایی از ویژگی‌های موجهه تئتوس را تهیه کنیم. سپس شروع کنیم به

یادداشت هر ویژگی‌ای که تئتوس ندارد (که البته کاملاً متفاوت با ویژگی‌های بالفعل‌اش باشد) مثل ویژگی پرواز کردن. حال آیا ما می‌توانیم بگوییم که مجموع ویژگی‌های بالفعل تئتوس TM گزاره «تئتوس پرواز نمی‌کند» است؟! به نظر می‌رسد که مجموع ویژگی‌ها (صفات) موجبه (مثبت) تئتوس مثل H، G، و F می‌تواند TM برای هر گزاره سالبه‌ای درباره تئتوس باشد.

اما در این جا عطف وضع امورهایی که شامل ویژگی‌های موجبه تئتوس می‌شود باید طوری باشد که صدق گزاره «تئتوس پرواز نمی‌کند» را ضروری کند؛ چراکه عطف بسیاری از این وضع امورهای ویژگی‌های (صفات) موجبه، صدق این گزاره را ضروری نمی‌کند. یعنی این عطف را می‌توان داشت در کنار این که تئتوس پرواز می‌کند.

پس به طور واضح‌تر باید گفت که TM گزاره‌های صادق سالبه باید طوری باشد که صدق آن‌ها را ضروری کند. بنابراین باید به دنبال یک عنصر اضافی‌ای باشیم که به این عطف اضافه کنیم تا TM گزاره سالبه صدق آن را ضروری کند. به نظر می‌رسد که اگر گزاره ذیل را به این عطف وضع امورها اضافه کنیم ما یک TM ضروری برای گزاره «تئتوس پرواز نمی‌کند» داریم: «این عطف، همه ویژگی‌های موجبه تئتوس است» (Armstrong, 2004: 53).

رابطه به دست دهنده تمامیت وضع امور رابطه‌ای دوموضوعی است؛ ما از یک طرف یک نسبت تمامیت بین مجموع تمام اشیایی که به طور بالفعل هستند، داریم و از طرف دیگر یک نوع وضع امور معین.

آرمسترانگ به واقع تمامیت وضع امور را وضع امور مرتبه بالاتری و رای تک‌تک وضع امورهای محقق می‌داند. از نظر آرمسترانگ این امر واقع کلی چیزی علاوه بر تک‌تک وضع امورها است. این ایده بدین صورت است که ما از یک طرف یک نسبت تمامیت بین مجموع تمام اشیایی که به طور بالفعل روی میز هستند، داریم و از طرف دیگر یک نوع وضع امور معین داریم: بودن چیزی روی میز. این نسبت تمامیت زمانی وجود دارد که اعضای مجموعه آیت‌هایی باشد که وضع امور بودن چای روی میز و نبودن قهوه را تحقق بخشد.

مولنار این نظریه را با عنوان تمامیت امر واقع ((Totality Fact (TF)) توضیح می‌دهد. در توضیح آن، وی می‌گوید این گزاره را در نظر بگیرید: «هیچ نسکافه‌ای روی میز نیست»؛ این امر واقع که چای روی میز است نمی‌تواند TM این گزاره باشد. اما بیایم امر واقع دیگری را اضافه کنیم و آن این که «چای همه آن چیزی است که روی میز است». به این امر واقع،

تمامیت امر واقع (TF) می‌گویند. TF اولاً مدعی است که وضع امور بودن چای روی میز و این وضع امور که چای همه آن چیزی است که وجود دارد، دو وضع امور متمایز هستند و ثانیاً صدق این گزاره که «هیچ نسکافه‌ای روی میز نیست» مبتنی بر وجود این دو وضع امور است (Molnar, 2000: 80).

ولی مولنار بعد از این توضیح، این نظریه را بدین صورت نقد می‌کند که، تمامیت امر واقع در واقع مجموعه‌ای از امور واقع است که به طور عمومی از یکدیگر متمایزند. مجموع امور واقع نمی‌تواند متمایز از تک‌تک آن‌ها باشد. یعنی هیچ امر واقع کلی‌ای وجود ندارد و مشکل اساسی TF آن است که تمامیت امر واقع، امر واقع موجه نیست. چراکه چای همه آن چیزی است که روی میز است در واقع چنین است که این طور نیست که چیزی چای نباشد و روی میز باشد. جملات کلی عدم وجود شیء (اشیا) معینی را بیان می‌کنند. آن‌ها در واقع می‌گویند: «هیچ امر واقع بیش‌تری (دیگری)، نه». اگر آن‌ها (جملات کلی) درست باشند آن‌ها باید TM داشته باشند. اما ما هنوز نمی‌دانیم آن‌ها (جملات کلی) چه چیزی هستند؟ سالبه‌اند یا موجه؟! اگر سالبه باشد ما را به تسلسل می‌کشاند؛ زیرا از سالبه استفاده شده است برای تبیین صدق گزاره سالبه دیگر (ibid: 80-82) و این‌که تمامیت وضع امور نمی‌تواند صدق تمام گزاره‌های سالبه را توضیح دهد. به این مثال توجه کنید: «این شیشه بی‌رنگ است». طبق نظریه تمامیت صادق‌ساز این گزاره بدین صورت خواهد بود: این شیشه فلان شکل است و فلان جرم دارد و فلان سختی و ... اما هیچ‌کدام از این صفات و تمامیت‌شان مدخلیتی در بی‌رنگ‌بودن ندارند (فرض کنیم در این جا بی‌رنگ بودن شیشه مانعی ندارد)، و اگر قائل به صادق‌ساز حداقلی باشیم نظریه تمامیت دچار این مشکل است که شامل بسیار امور نامرتبلی می‌شود که ربطی به صدق آن گزاره ندارد و تأثیری بر صدق آن ندارد.

### ۲.۳ راه‌حل ناسازگاری (incompatibility)

فلسوفانی هستند که وضع امور سالبه یا کلی را به عنوان TM نمی‌پذیرند و به راه‌حلی موسوم به «ناسازگاری» روی آورده‌اند.

همان‌طور که قبلاً اشاره شد افرادی که تعارض گزاره‌های ۱ تا ۴ را نفی کردند قائل به این هستند که باید TM ایجابی برای گزاره‌های سالبه در نظر گرفته شود. یعنی یک امر ایجابی‌ای ناسازگار با صدق گزاره صادق سالبه.

این نظریه می‌گوید برای جمله سالبه «a ویژگی F را ندارد» وضع امور ایجابی‌ای وجود دارد که F بودن a را طرد می‌کند (مانع F بودن a می‌شود). مثلاً سیب قرمزی را در نظر بگیرید؛ گزاره سالبه «این سیب زرد نیست» صادق است. در این جا تحقق وضعیت امور قرمز بودن سیب مانع تحقق وضعیت امور زرد بودن سیب است. پس در این جا سیب قرمز، TM برای این گزاره سالبه است. یا اگر وضع امور بودن گربه روی میز این گزاره «گربه روی میز است» (R) را صادق کند، «این گربه روی میز نیست» چیزی متفاوت و ناسازگار با وضع امور بودن گربه روی میز است. به طور مشابه آن چیزی که R را کاذب می‌کند آن است که گربه در جایی دیگر باشد و وجود گربه در جایی دیگر با وجود آن روی میز ناسازگار است.

کاسکو (Brois Kusko) در مزیت تحلیل ناسازگاری چنین می‌گوید که راه‌حل ناسازگاری برای هر گزاره‌ای، سالبه یا موجهه قائل به TM است. خود وضع امور همه کار را انجام می‌دهد و نیازی به یک شیء غیر معمول اضافی نیست (Kusko, 2006: 24).  
به عبارت دقیق‌تر:

برای هر گزاره سالبه  $\sim q$  یک گزاره صادق p وجود دارد که ناسازگار با q است. گزاره p یک TM مشخص دارد و به واسطه اصل استلزام، صادق‌ساز p، صادق‌ساز  $\sim q$  خواهد بود. برای مثال صادق‌ساز «کسی پادشاه ایران نیست» وضعیت امور جمهوری بودن نظام حکومتی ایران است. به عبارت دقیق‌تر اگر  $\sim Fa$  یک سالبه صادق باشد، وضعیت اموری مثل G بودن a تحقق دارد که مانع تحقق وضعیت امور «F بودن a» است. مانع بودن نیز این‌گونه تعریف می‌شود:  
A مانع B است، اگر و فقط اگر ضرورتاً A وجود داشته باشد، B وجود ندارد (Molnar, 2000: 73).

تعریف مانع در این جا بر حسب ناسازگاری هستی‌شناسانه است. مولنار، ضرورت در تعریف فوق را هم ضرورت منطقی (logical necessity) و هم ضرورت مبتنی بر قانون طبیعی (nomological necessity) می‌داند.

«دانوب آبی نیست»، صادق‌سازش سبز بودن دانوب است. یا گزاره «هیچ رییس‌جمهوری در استرالیا وجود ندارد»، TM اش ساختار پادشاهی کشور استرالیا است. این دو مثال از نسبت TMI بر پایه ناسازگاری منطقی است.

دو الکترون a و b را در نظر بگیرید. بر اساس قانون طبیعی دو الکترون نمی‌توانند هم زمان در حالت کوانتومی F باشند. پس اگر گزاره «b در حالت کوانتومی F نیست» را بگویم،

TMش بودن a در حالت کوانتومی F است. این مثال بر پایه قانون طبیعی است (Molnar.2000: 73-74; Armstrong, 2004: 74).

اشکالی که این نظریه دارد این است که گزاره‌های صادق سالبه‌ای وجود دارند که مانعی ندارند؛ یعنی امر ایجابی‌ای وجود ندارد که ناسازگار با گزاره سالبه مورد نظر باشد. مانند گزاره «اسب تک‌شاخ وجود ندارد»؛ هیچ وضعیت امور ایجابی‌ای وجود ندارد که مانع وجود اسب تک‌شاخ شود. به عبارت دیگر، تمام وضعیت امورهای جهان می‌توانست وجود داشته باشد و اسب تک‌شاخ هم وجود داشته باشد.

در این جا مثالی از آرمسترانگ در چهارچوب همین نقد می‌آورم: فیلسوفان مقایسه‌ای بین صفات تعیین‌پذیر (determinable) و تعیین‌بخش (determinate) مطرح کرده‌اند. کمیت درازا یک کمیت تعیین‌پذیر است و وجود درازای خاصی، مثل یک مایل، یکی از تعیین‌بخش‌هایش است. رنگ تعیین‌پذیر است و سرخی یکی از تعیین‌بخش‌هایش است. مشهود است که تعداد زیادی از ویژگی‌ها می‌توانند تحت این الگو گروه‌بندی شوند. بین تعیین‌بخش‌ها می‌تواند ناسازگاری باشد (برای تعیین‌بخش‌ها می‌توان ناسازگاری را مطرح کرد). مجموعه‌ای از تعیین‌بخش‌های تحت یک تعیین‌پذیر با یکدیگر ناسازگار هستند. اگر یک شیء (چیزی) درازایش یک مایل نباشد پس یک مایل درازایی ناسازگار با طول (درازای) اندازه‌های دیگر خواهد بود. اگر شی‌ای قرمز نباشد رنگ دیگری خواهد بود، رنگی ناسازگار با وجود قرمزی. حال صرف نظر از این که تعیین‌بخش‌های تحت یک تعیین‌پذیر با یکدیگر ناسازگار هستند، بیاییم خود تعیین‌پذیرها را بررسی کنیم. مثلاً «a رنگی نیست» چه ویژگی موجهه‌ای می‌توان پیدا کرد که مانع این ویژگی باشد؟ (Armstrong, 2004: 68).

### ۳.۳ فقدان (Absence)

چه چیزی می‌تواند TM برای «a F نیست» باشد؟

صورت‌بندی فقدان بدین صورت است:

S صادق‌ساز برای گزاره P است اگر و تنها اگر نبود S، TM برای گزاره P~ باشد.

مثلاً گزاره «هیچ چیزی F نیست» را در نظر بگیرید. طبق تعریف، نبود TM برای گزاره

«یک F وجود دارد»، TM برای گزاره فوق خواهد بود.

پس اگر یک گزاره سالبه داشته باشیم TM آن بدین صورت خواهد بود: اگر نقیض

گزاره سالبه TM نداشته باشد پس فقدان TM برای آن گزاره موجهه، TM برای آن گزاره

سالبه خواهد بود. در واقع در این‌جا گزاره سالبه صادق است نه به سبب اشیا یا چیزهایی که وجود دارند بلکه به سبب این‌که چیزی نیست که گزاره سالبه را نقض کند. در واقع این گزاره‌ها به علت نبود FM صادق‌اند. از طرفی هم اگر حتماً گزاره صادق سالبه باید با وجود چیزی صادق شود پس باید قائل به چیزهایی مثل عدم، فقدان و یا وضع امور سالبه باشیم. مولنار درباره ماهیت فقدان می‌گوید که آن به طور سلبی، انتزاعی نیست، چیزی نیست، ویژگی‌ای نیست، عمل‌گر علی‌ای نیست و دارای اثر علی نیست و اگر به طور ایجابی در نظر گرفته شود پس وضع‌های این جهان هستند، مرتبه اول هستند و از نظر علی مربوط هستند؛ یعنی تأثیر علی دارند. از طرفی هم می‌دانیم وضع یک شیء نیز یعنی یک شیء که دارای یک ویژگی یا مجموعه‌ای از ویژگی‌هاست تا زمانی که آن شیء فلان وضعیت را دارد. فقدان به عنوان وضع‌های واقع به عنوان چیزی که دارنده ویژگی‌ها و یا قائم به نسبت‌ها باشد قابل تحلیل نیست. پس نمی‌توان آن را به عنوان TM در نظر گرفت؛ زیرا اگر قائل به فقدان باشیم گویی برای عدم تقرر وجودی قائل شدیم (Molnar, 2000: 76).

اما کاسکو در حمایت از فقدان چنین توضیح می‌دهد که اصل TM تا آن‌جا می‌تواند ضعیف شود (تقلیل یابد) که فقدان را به عنوان مطابق هستی‌شناسی گزاره‌ها لحاظ کند. بر اساس این قرائت، گزاره‌های ایجابی صادق‌اند زمانی که آن‌ها TM داشته باشند و کاذب‌اند زمانی که فاقد TM باشند. به طور مشابه، گزاره‌های سالبه صادق‌اند زمانی که TM مطابق با گزاره ایجابی، غائب باشد و کاذب است وقتی که TM مطابق با گزاره ایجابی حاضر باشد. او معتقد است کسانی که علیه فقدان استدلال می‌کنند پندارهای نادرستی از آن دارند؛ زیرا عده‌ای فقدان را وابسته به ذهن، فاقد ربط علی، غیرفیزیکی و مشاهده‌ناپذیر می‌دانند. به طوری که او در ادامه استدلال می‌کند که فقدان وابسته به جهان فیزیکی است، وابسته به ذهن نیست، آن‌ها می‌توانند دیده شوند و مهم‌تر از همه مرتبط علی هستند. او فقدان را مقوله‌ای پایه‌ای و ساده‌نشده (تحلیل‌ناپذیر) می‌داند که هم‌تراز با وجود (چیزی که حاضر است) است. فقدان از دید او یک شیء، چیز یا وضع امور نیست. بلکه نبودِ یک شیء است. به طور واضح‌تر فقدان، امر واقع سالبه نیست؛ چراکه امر واقع سالبه سه ویژگی دارد: ۱. یک شیء داریم و یک ویژگی (کلی، محمول) سالبه که این شیء این ویژگی سالبه را محقق می‌کند یعنی مصداقی از آن ویژگی است. مثلاً «این انسان نیست» را در نظر بگیرید؛ در این‌جا شیئی هست و انسان نبودن یک ویژگی است که این شیء باید مصداقی از انسان نبودن باشد؛ ۲. برای امر واقع سالبه‌ای، موجه‌اش را فرض کنید؛ آن‌ها کاملاً شبیه هم هستند با این تفاوت که سالبه چیزی بیش‌تر دارد و آن نبود است. یعنی امر واقع سالبه علاوه بر امر

واقع موجهه، نفی را نیز دارد؛ یعنی همه ساختارهای آن امر واقع موجهه هست به علاوه نفی که به آن اضافه می‌شود؛ ۳. امر واقع موجهه و سالبه کاملاً ساختار یکسانی دارند اما در امر واقع سالبه، شیء و ویژگی اش طور دیگری با هم ترکیب شده‌اند. بنابراین هنگامی که گفته می‌شود **فقدان امر واقع**، منظور هیچ‌کدام از آن ویژگی‌ها نیست. پس این اشتباه است که امر واقع سالبه را به عنوان فقدان امر واقع بشناسیم؛ زیرا امر واقع سالبه یک چیز است اما فقدان، چیز (شیء) نیست بلکه نبود یک چیز است (Kusko, 2006: 28-29).

در ادامه کاسکو سه ویژگی برای فقدان قائل است که برای هر کدام از آن‌ها استدلالش را می‌آورد: ۱. زمانی - مکانی بودن فقدان؛ ۲. مستقل از ذهن بودن فقدان؛ ۳. تأثیر علی فقدان.

او در حمایت از ویژگی اول می‌گوید که نگرانی‌ای وجود دارد که می‌گویند اگر فقدان یک چیز (شیء) نیست پس آن‌ها نمی‌توانند زمانی مکانی باشند. کاسکو در جواب می‌گوید که فقدان یک شیء نیست و البته زمانی و مکانی هم است. فقدان وضع‌هایی است که با زمان و مکان ایجاد شده‌اند. مفقودها، نبود اشیا در یک نقطه زمانی و مکانی معینی هستند. فقدان در واقع فقدان چیزی در یک موقعیت معینی از زمان و مکان است. برای مثال یک جزئی که محقق‌کننده ویژگی  $F$  است در نظر بگیرید. اگر  $a$  ویژگی (محمول/ صفت)  $F$  را محقق کند این وضع امور هم زمانی است و هم مکانی. اگر  $F, a$  را محقق نکند این وضع امور غائب است و فقدان آن در یک منطقه زمانی - مکانی معینی است (در یک حوزه زمانی مکانی معینی است) یعنی حوزه‌ای که می‌توانست در آن وضع امور  $Fa$  رخ دهد.

کاسکو در مورد ویژگی دوم ابتدا استدلالی از تیلور (Teylor) می‌آورد. تیلور در دفاع از فقدان مدعی است که دریافت و درک فقدان مثل اشیای حاضر است و مستقل از ذهن است. کاسکو سپس نظر مولنار را می‌آورد که می‌گوید امر واقع سالبه نمی‌تواند مثل امر واقع موجهه باشد و فهمیده شود. و در پایان به نقد مولنار در حمایت از فقدان می‌پردازد. استدلال له این ویژگی را از زبان خود کاسکو می‌آورم:

من در این‌جا استدلالی از تیلور می‌آورم که می‌گوید امر واقع سالبه به همان روشی فهمیده می‌شود (استنباط می‌شود) که موجهه فهمیده می‌شود. اگر تیلور درست گفته باشد و درک (فهم) غیراستنتاجی (مستقیم) از فقدان ممکن باشد پس می‌توان نتیجه گرفت که فقدان هم مانند هر چیز دیگری که قابل مشاهده است، واقعی است. تیلور چنین استدلال می‌کند: این دو دایره را در نظر بگیرید:



شکل ۱

شکل ۲

آن چیزی که ما فوراً و به طور مستقیم در شکل ۱ می‌بینیم «وضع امور وجود نقطه در دایره» است. منظور تیلور از درک (مشاهده) مستقیم، مشاهده (ادراک) غیراستنتاجی است. او می‌گوید: وقتی که شکل ۱ را می‌بینیم یک دایره و یک نقطه می‌بینیم اما معرفت ادراکی ما از این امور واقع که **نقطه داخل دایره است**، نتیجه هیچ استنتاجی (استدلالی) نیست. ما به طور غیراستنتاجی این امر واقع را که **نقطه داخل دایره است** را متوجه می‌شویم. مولنار هم این نکته را می‌پذیرد. اما تیلور مدعی است که ما وقتی شکل ۲ را هم می‌بینیم کاملاً وضعیتی مشابه شکل ۱ دارد. معرفت ادراکی ما از امر واقع سالبه که دایره خالی از نقطه است نتیجه یک استدلال نیست و مشاهده‌ای غیراستنتاجی است. این گفته این نتیجه را دارد که امر واقع سالبه به‌خوبی و فوری امر واقع موجه قابل درک و دریافت (مشاهده) است. تیلور در دفاع از مدعایش می‌گوید که ما وقتی شکل ۱ را می‌بینیم، وجود نقطه در دایره را از چیز دیگری استنتاج نمی‌کنیم؛ چراکه هیچ داده دیگری وجود ندارد که از آن یک استنتاج ایجاد شود مگر **امر واقع وجود نقطه در دایره**. مولنار این مدعا را متقاعدکننده می‌داند اما می‌گوید که نمی‌توان این استدلال را برای مشاهده وضع امور سالبه استفاده کرد. چراکه در شکل ۲ چیزهایی هستند که از آن‌ها ما می‌توانیم تهی بودن دایره از نقطه را استنتاج کنیم؛ یعنی دیدن دایره و ندیدن نقطه. اما تیلور می‌گوید که وقتی ما دایره ۲ را می‌بینیم و نقطه را نمی‌بینیم ما هم‌چنان به طور مستقیم وضع امور خالی بودن (تهی بودن) **دایره از نقطه** را درک می‌کنیم، این را در نظر داشته باشید که ما در جست‌وجوی یک نقطه هستیم. اما مولنار می‌گوید شکل ۲ فقط خالی از نقطه نیست. آن هم‌چنان خالی از خط‌های تیره، مربع‌ها، مثلث‌ها و ... هم است. در این جا تعداد زیادی وضع امور سالبه به طور مبهم وجود دارند که در این موقعیت می‌توانند باشند. آیا ما همه آن‌ها را به طور غیراستنتاجی می‌فهمیم (دریافت می‌کنیم)؟ در جواب باید گفت خیر. وقتی یک دایره خالی را می‌بینیم می‌تواند خالی از خیلی چیزها باشد. وقتی می‌گوییم که این دایره خالی از نقطه است یعنی انتظار وجود یک نقطه را داشته است که الآن نیست. برای این‌که بگوییم فقدان نقطه در این دایره قابل مشاهده است نیاز به یک انتظار داریم؛ انتظار دیدن یک نقطه! باید گفت ما خوش‌شانس هستیم به سبب دیدن وجود دایره خالی از چیزی که ما در جست‌وجوی آن هستیم و بدشانسیم به علت دیدن دایره خالی از چیزی که ما در جست‌وجوی آن نیستیم. پس دیدن دایره خالی از نقطه، نتیجه استنتاجی است از ۱. مشاهده مستقیم ما از دایره، و ۲. ندیدن نقطه مورد نظرمان. مدعای تیلور از مشاهده غیراستنتاجی (مستقیم) وضع امور سالبه دفاع نمی‌کند و ما نباید وضع امور سالبه را در هستی‌شناسی‌مان بپذیریم و این‌که



نمی‌توان ماهیتی برای وضع امور سالبه ارائه داد. وضع امور موجبه دربرگیرنده اشیا، ویژگی‌ها و نسبت‌هاست اما وضع امور سالبه دربرگیرنده هیچ یک از این‌ها نیست.

اما من (کاسکو) می‌گویم که حتی اگر استدلال مولنار هم درست باشد باز هم اثبات نمی‌کند که فقدان وابسته به ذهن است. آن فقط اثبات می‌کند که درک (فهم) فقدان (نبود چیزی) نیاز دارد به توقع (انتظار) وجود چیزی که الان نیست و نه این‌که فقدان خودش به‌تنهایی قابل درک و فهم نیست. قطعاً این درست است که درک فقدان نیاز به ما دارد تا حالتی مثل انتظار و توقع ایجاد شود. این‌که هر دریافتی وابسته به ذهن است و این‌که مشاهده فقدان (نبود چیزی) نیاز به ما دارد، این نتیجه را ندارد که آن چیزی که قابل دریافت است نیز وابسته به ذهن است. مثلاً امر جزئی  $a$  و صفت  $F$  را در نظر بگیرید؛ ما می‌گوییم که اگر  $a$  صفت  $F$  را داشته باشد پس این وضع امور وجود دارد ( $Fa$ ) و اگر  $a$  ویژگی  $F$  را محقق نکند پس این وضع امور وجود ندارد پس آن مفقود است. اما این‌که  $a$   $F$  باشد یا نه به موقعیت یا به درک و فهم ما بستگی ندارد. یعنی حضور و فقدان وضع امور  $Fa$  چیزی است در این جهان که به طور مستقل از فعالیت‌های ذهنی ما وجود دارد (Molnar, 2000: 79-80; Kusko, 2006: 30-31).

کاسکو ویژگی سوم را مهم‌ترین ویژگی می‌داند و این‌طور توضیح می‌دهد که مسئله مهم در بحث فقدان آن است که آیا آن‌ها قدرت علی (تأثیر علی) دارند و این‌که آیا آن‌ها در نظم علی جهان تأثیرگذارند؟! (باعث تفاوت در فرایند نظم جهان می‌شوند) بنا به نظر کاسکو فقدان، یک چیز (شیء) نیست. اگر فقدان در نظم جهان تأثیرگذار نباشد پس دلیلی برای فرض‌شان وجود ندارد. او (کاسکو) قصد دارد نشان دهد فقدان یک شیء (نبود یک چیز)، مؤثر علی است. برای اثبات این‌که یک شیء در نظم جهان مؤثر است یا نه، ما باید دو موقعیت را با هم مقایسه می‌کنیم؛ یک موقعیت که در آن شیء مورد نظر حاضر است و موقعیتی دیگر که آن شیء غایب است. اگر این دو موقعیت متفاوت از هم نباشد پس حضور و غیاب آن شیء تأثیری در نظم جهان ندارد و ما می‌گوییم که آن شیء (چیز) واقعی نیست. نکته مهم آن است که حضور و غیاب آن شیء هر دو مؤثر علی هستند. برای توضیح این نکته کاسکو پیش‌نهاد می‌کند که ابتدا بیاییم یک ظرف آب در حال جوش را در نظر بگیریم؛ گفته شده است که اگر ظرف با درپوش باشد، آب زودتر (سریع‌تر) جوش می‌آید. وجود درپوش علت جوش آمدن آب در فلان درجه نیست اما عاملی است که اثری را ایجاد می‌کند. این‌که آیا وجود درپوش تأثیر می‌گذارد یا نه با مقایسه دو موقعیت به دست می‌آید: موقعیتی که در آن سرپوش روی ظرف است و موقعیتی که سرپوش روی ظرف نیست. کاسکو در این‌جا می‌پرسد که چرا حضور سرپوش به جای نبود آن تأثیر علی دارد؟!

تفاوت در نظم (شکل) علی جهان، تفاوت بین حضور شیء و نبود آن است. از آن‌جا که حضور و غیاب یک شیء باعث تفاوت می‌شود (یعنی وجود و غیاب هر کدام تأثیرات خاص خود را دارند) پس حضور و نبود، هر دو مؤثر علی هستند. اگر ما مؤثر علی را برحسب تأثیری که در نظم علی جهان دارد در نظر بگیریم پس نبود یک شیء به همان اندازه مؤثر علی است که حضورش است.

دو اعتراض بر این دیدگاه وجود دارد: ۱. اشکال مبتنی بر تمامیت (totality)؛ ۲. اشکال بر اساس تأثیر علی (causal relation).

آرمسترانگ اشکالی در باب عدم تأثیر علی فقدان بررسی می‌کند. او این‌طور توضیح می‌دهد که صفت (ویژگی) ایجابی ساده‌ای را در نظر بگیرید (فرض کنید). به نظر می‌رسد که این ویژگی‌ها و نسبت‌ها برای توضیح دادن (تفسیر کردن) نتیجه علی این موقعیت مورد نیاز هستند. پس ما دیگر نیازی نداریم که بگوییم نبود یک سری از ویژگی‌ها و نسبت‌ها تأثیر علی بر این موقعیت (شرایط) گذاشته‌اند. نبود یک شیء مؤثر، علی نیست زیرا تمامیت همه اشیا (وجود همه چیزهای حاضر) کافی است برای توضیح تأثیر علی آن شیء در موقعیت فرضی ارائه شده. مثلاً موقعیتی را فرض کنید که نیازی نیست نبود سرپوش را برای جوش آمدن آب در فلان درجه، مد نظر قرار دهیم. وقتی که درپوش نباشد آب باز هم در فلان درجه به جوش می‌آید به سبب تمام عوامل علی حاضر (موجود) مثل شدت گرما، مقدار آب و ... به علت تمام این عوامل موجود است که آب در یک درجه معینی به جوش می‌آید. پس نیازی به فرض فقدان (نبود) نیست (یعنی نبوده‌ها تأثیری بر جوش آمدن آب نمی‌گذارند). کاسکو در پاسخ به این اعتراض می‌گوید که این استدلال ثابت نمی‌کند که فقدان مؤثر علی نیست؛ زیرا بر مفهوم کلیت (تمامیت) تکیه دارد. بر طبق این اعتراض (اشکال) درجه‌ای که آب در آن به جوش می‌آید فقط به سبب همه عوامل وجودی بوده است. اما چطور می‌توان مطمئن شد که مجموعه ارائه شده از عوامل وجودی همه عوامل وجودی هستند؟ و این که چرا وضع امورهای متمایز (جدا) از تمامیت (یعنی عوامل غیر وجودی) باید طرد شوند و به حساب نیایند؟! او در ادامه توضیح می‌دهد که آرمسترانگ درست می‌گوید که لحاظ تمامیت عوامل مؤثر به ما یک داستان علی کاملی می‌دهد اما برای لحاظ (بررسی) همه عوامل وجودی، ما باید هم عوامل حاضر و هم غایب را در نظر بگیریم. هر فرایند (پروسه‌ای) که به سبب وجود چیزی اتفاق می‌افتد به همان اندازه به علت نبود چیزهایی هم است. پس نتیجه آن است که فقدان در نظم علی جهان تأثیرگذار است (اشکال مبتنی بر تمامیت).

مولنار استدلالی دیگر علیه تأثیر علی فقدان مطرح می‌کند. او می‌پذیرد که گاهی اوقات فقدان در توضیح بعضی از نتایج فرایندهای علی مفید است اما می‌گوید که چون فقدان دخالتی در رابطه علی ندارد پس آن‌ها عامل علی نیستند. او بین دو چیز تمایز قائل است: علیت به عنوان یک مفهوم عامل و علیت به عنوان یک مفهوم تبیینی. عامل علی یک رابطه مستقل از ذهن است که با اشیای وجودی مرتبط است و علیت تبیینی هم مفهومی است که ما در تفاسیرمان به کار می‌بریم. فقدان، عامل علی نیست بلکه بر مفهوم علیت تبیینی متکی است. چیزی می‌تواند علت باشد که وجودی باشد پس سخت است که فقدان را عامل علی تصور کنیم. فقدان (نبود) وضع امورها، خودش یک وضع امور نیست پس نمی‌تواند یک طرف از رابطه علی باشد. مولنار نتیجه می‌گیرد که اگر فقدان نتواند طرفی از رابطه علی باشد پس آن نمی‌تواند عامل علی باشد و در نتیجه فاقد تأثیر علی هستند. فقدان‌ها طرف رابطه علیت (معلول یا علت) نیستند و نمی‌توانند هم باشند. در این جا کاسکو نظر مولنار را تأیید می‌کند و می‌گوید که مولنار از این جنبه درست می‌گوید و فقدان‌ها عامل علی نیستند اما این مسئله نشان‌دهنده عدم ارتباط فقدان با نظم علی جهان نیست. برای مولنار وجود عامل علی شرط ضروری برای وجود ارتباط علی است اما در حقیقت باهم مرتبط بودن به واسطه رابطه علی فقط شرط کافی برای وجود ارتباط (نسبت) علی است. اشیا (چیزها) ممکن است عامل علی نباشند اما هنوز می‌توانند اشیایی باشند که وجود و عدم‌شان با نظم علی جهان مرتبط باشد. بنابراین استدلال مولنار که بر این واقعیت متکی است که فقدان‌ها طرفی از رابطه علی نیستند ثابت نمی‌کند که آن‌ها ربط علی ندارند. یعنی فقدان‌ها مرتبط علی (relative) هستند (یعنی باید نبود آن‌ها را در نظر گرفت و اگر می‌بودند عامل می‌بودند و مؤثر) ولی عامل علی (causitive) نیستند (اشکال بر اساس تأثیر علی).

#### ۴. نتیجه‌گیری

در این نوشتار ابتدا به معرفی اصل صادق‌ساز پرداخته‌ام و در ادامه به سه صادق‌ساز گزاره‌سالبه یعنی تمامیت وضع امور، ناسازگاری و فقدان پرداخته‌ام. همان‌طور که به تفصیل توضیح داده شد از نظر آرمسترانگ در تمامیت وضع امور ما از یک طرف نسبت بین مجموع تمام اشیایی که بالفعل هستند را داریم و از طرف دیگر یک نوع وضع امور معین. در این جا مولنار اشکال می‌گیرد که تمامیت وضع امور یک امر موجه نیست. یعنی در این جا گویی دچار تسلسل می‌شویم چراکه برای بیان صادق‌ساز یک گزاره‌سالبه از یک سالبه دیگر استفاده کرده‌ایم.

راه‌حل بعدی که به آن اشاره شد موسوم به «ناسازگاری» است. در این نظریه گفته شده است که صادق‌ساز گزاره سالبه « $f$  نیست» یک وضع امور ایجابی است که  $f$  بودن  $a$  را طرد کند و یا مانع  $f$  بودن  $a$  شود. اشکالی که بر این راه وارد شد این بود که برای بعضی گزاره‌های سالبه، امر ایجابی‌ای وجود ندارد که ناسازگار با آن گزاره مورد نظر باشد.

راه‌حل آخری که آوردم «فقدان» بود که صورت‌بندی آن به این صورت بود:  $s$  صادق‌ساز برای گزاره  $p$  است اگر و تنها اگر نبود  $s$  TM برای گزاره  $p$  باشد. یعنی اگر گزاره سالبه داشته باشیم،  $TM$  آن بدین شکل است: اگر نقیض گزاره سالبه  $TM$  نداشته باشد پس فقدان  $TM$  برای آن گزاره موجب،  $TM$  برای آن گزاره سالبه خواهد بود. یعنی گزاره سالبه صادق، صادق است نه به سبب اشیا یا چیزهایی که وجود دارند بلکه به سبب این‌که چیزی نیست که گزاره سالبه را نقض کند. البته کاسکو برای این فقدان ماهیتی قائل است که در مقاله به طور کامل توضیح داده شد. مهم‌ترین نقدی که به این نظر وارد شده است از طرف مولنار بوده است که گفته گویی ما در این‌جا برای نبود و فقدان نوعی تقرر وجودی قائل شدیم.

به نظر می‌رسد هر یک از نظریه‌های مطرح‌شده نقایصی دارند و پوشش‌دهنده انواع گزاره‌های سالبه نمی‌شوند. مولنار معتقد است که تا الان صادق‌ساز مناسبی برای گزاره‌های سالبه ارائه نشده است و این مسئله هم‌چنان در بن‌بستی گرفتار است.

## پی‌نوشت

۱. Mere / Mereology در لاتین یعنی جزء. برای مثال میز مقابل من از چند جزء تشکیل شده است: چهار پایه و یک رویه. این‌ها هر کدام جزء/پاره‌ای از این میز هستند و میز جمع این جزءها/پاره‌ها است. این کلمه را می‌توان «جزء‌شناسی» هم ترجمه کرد.

## منابع

زمانی، محسن (۱۳۹۰). «صادق‌سازی، تعهد صادق‌سازانه و گزاره‌های صادق‌سالبه»، پایان‌نامه دکتری، به راهنمایی کاوه لاجوردی، مؤسسه علوم و فیزیک نظری.  
شرفی، احمد حسین (۱۳۸۷). معیار ثبوتی صادق قضایا، قم: مؤسسه آموزش و پژوهشی امام خمینی.

Armstrong, D. M. (2004). *Truth and Truthmaker*, New York: Cambridge university press.  
Beebe, Helen, and Julian Dodd (2005). *Truthmaker*, New York, Oxford University Press.

بهناز باقری ۴۱

Kusko, Boris (2006). 'The Reality of Absence', *Australasian Journal of Philosophy*, Vol. 84, No.1.

Low, E. J. and A. Rami (2009). *Truth and Truthmaking*, Stockfield: Acumen

Molnar, George (2000). 'Truthmakers for negative truths', *Australasian Journal of Philosophy*, Vol. 78, No.1.